

منحس بر غزل میرزا عبدالقادر بیدل (علیه الرحمه)

از هرزه پیرهیز اگر جای کلام است
روزی که به بیهوده رود یا ورشام است
حرفی که ندارد ثمری منحت کام است
چشمی که ندارد نظری حلقه دام است
هر لب که سخن سنج نباشد لب بام است
در جیب دهن دار خموشانه زبان را
بیهوده بهر سنگ مزین تیر کمان را
حلاج سخن باش و بکشای دهان را
بیهوده گی از هرزه در آئیسست زبان را
تیغی که به زنگار فیرو رفت نیام است
مغرور جمالی و نه ئی بهتر مهتاب
از حسن ادب هر کی شود شامل اصحاب
سر در قدم دوست بنه راز ظفریاب
بگذر ز غنا تا نشوی دشمن احباب
اوه سبق حاصل از ترک سلام است
ای آنکه نگاهم زی تو شد شهره عبرت
در چشم بد و نیک نمایانگر صنعت
خورشید جهان از تو بود صاحب طلعت
مستند اسیران خم و پیچ محبت
در حلقه گیسو تو ذکر خط و جام است
پروانه از آن باء زند سوی شررها
کز ذوق و صاء است پذیرائی خطرها
چون موم بود در کف عشاق حجرها
نی صبر به دء مانده نه حیرت به نظرها

ای سیل دā و برق نظر این چه خرام است
تا آنکه به دā ره نکند سوژه امید
کی سود دهد شهرت و افسانه جمشید
زیرا که ضرور است به ماتابش خورشید
گویند بهشت است همان راحت جاوید
جائیکه به داغی نه تپد دā چه مقام است
تانی نفسی یافت تکاپوی فغان کرد
تخلیق زبان بود که تمرین بیان کرد
هر پیکر موجود تصاویری عیان کرد
بیدā به گمان محو یقینم چه توان کرد
کم فرصتی از وصل پرستان چه پیام است

غلام جیلانی "شروه" ۱۴ عمل ۱۳۸۷

www.esalat.org